

عیسی که بود؟

نگاهی تاریخی به شخصیت و زندگی عیسی مسیح

مقدمه

براستی عیسی که بود؟ اگر از مسیحیان سؤال کنید، می‌گویند که او مسیحای موعود و پسر خدا بود. سایرین ممکن است بگویند که او پیامبری بزرگ بود یا معلم برجسته اخلاق، مروج مهر و محبت میان آدمیان، معجزه‌گری بزرگ، و نظایر آن.

اما کدامیک از اینها درست است؟ یوحنا رسول، نویسنده چهارمین انجیل، سبب نگارش انجیلش را توضیح داده، می‌فرماید: «اینقدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است، و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید» (انجیل یوحنا ۲۰:۳۱).

اما فوراً این سؤال پیش می‌آید که چرا عیسی را مسیح می‌خوانند؟ مگر «مسیح» نام خانوادگی او نبود؟ اگر نبود، پس مفهوم آن چیست؟ به‌علاوه، چرا مسیحیان عیسی را پسر خدا می‌دانند؟ مگر او چیزی جز یک پیامبر بود؟ اینها همه چه معنا و مفهومی دارد؟

برای پاسخ به این سؤالات باید دوربین فیلم‌برداری خود را به گذشته ببریم. عیسی در خلأ و در عالم ماورا نزیست. او در زمانی معین و در مکانی مشخص و در میان قومی خاص زندگی کرد. رسالت او در وهله نخست در چارچوب زمانی و مکانی خاص خودش و در میان قومی که بدان تعلق داشت، معنی و مفهوم می‌یابد. ما باید این چارچوب زمانی و مکانی خاص را درک کنیم تا بدانیم عیسی که بود و چرا او را مسیحای موعود خواندند و پسر خدایش نامیدند.

لذا در بخش نخست نگاهی خواهیم انداخت به ماجرای انبیا تا رابطه عیسی و انبیا را درک کنیم و به جایگاه او در میان ایشان پی ببریم. در این بخش، بخصوص خواهیم دید که یهودیان طبق پیشگوییهای انبیای خود، برای «مسیحای موعود» چه مقامی قائل بودند و انتظار داشتند او با ظهور خود چه کاری انجام دهد. سپس زندگی و تعالیم عیسی را به‌گونه‌ای کلی در چارچوب زمانی و مکانی خودش بررسی خواهیم کرد و خواهیم دید که او چگونه پیشگوییهای انبیای یهود را موبه‌مو تحقق بخشید و به همین سبب، بسیاری از یهودیان باور کردند که او همان مسیح موعود، و در نتیجه، پسر خداست. و سرانجام در بخش سوم، جایگاه او را از نقطه نظر الهی بررسی خواهیم کرد تا به هویت واقعی او در پس پرده این عالم پی ببریم.

داستان انبیا و جایگاه عیسی در میان ایشان

چرا این همه پیامبر؟

وقتی در مورد عیسی مسیح بحث به میان می‌آید، بلافاصله گفته می‌شود که او یکی از انبیا بود، یا یکی از انبیای اولوالعزم. در میان ما ایرانیان این عقیده رایج است که خدا برای هدایت اقوام و ملل مختلف، در هر دوره‌ای، پیامبری گسیل داشته است. عیسی نیز در مقطع خاصی از زمان، یکی از این انبیا بود، با این تفاوت که رسالت او جهانی بود و به همین جهت او را یکی از پیامبران اولوالعزم می‌دانیم.

نکته دیگری که ذهن ما ایرانیان را به خود مشغول می‌دارد، تعداد زیاد انبیا و شمار بسیار ادیان است. به گفته‌ای، تعداد انبیا به ۱۲۴۰۰۰ نفر می‌رسد. ایرانیها از خود می‌پرسند که چرا خدا این همه پیامبر و این همه دین مختلف فرستاد؟ چرا پیروان هر دین نیز ادعا می‌کنند که دین خودشان برترین است، در حالیکه همه این انبیا از جانب خدا بوده‌اند و دینشان به هر حال دینی است الهی.

در این مقاله می‌کوشیم به این سؤالات پاسخ دهیم:

آیا واقعاً تعداد پیامبران این همه زیاد بوده است؟

آیا واقعاً خدا پیامبران و ادیان مختلف فرستاده است؟

انبیایی که در میان ما شناخته شده هستند، متعلق به کدام قوم بوده‌اند و در کدام سرزمین

می‌زیستند؟

جایگاه عیسی مسیح در میان انبیا چیست؟

ماجرای انبیا

در نگاه اول ممکن است پاسخ به این سؤال کاری دشوار به نظر آید، چرا که شمار انبیا طبق کتب مقدس ادیان توحیدی بسیار است. اما از دیدگاه کتابمقدس، این موضوع چندان هم پیچیده نیست. اکنون شرح خلاصه‌ای از ماجرای انبیا طبق دیدگاه کتابمقدس ارائه می‌دهیم.

نخستین انبیا: نوح و ابراهیم و ...

نوح

پس از آنکه نسل بشر از دو انسان نخستین، آدم و حوا، تکثیر یافت، گناه و نافرمانی از خدا چنان فساد و انحطاطی در وجود آدمی پدید آورد که خدا بر آن شد تا آن نسل را از میان برده، نسلی جدید به وجود آورد. نوح به اتفاق همسرش، سه پسر و همسرانشان، تنها انسانهایی بودند که طبق مشیت الهی، از این مهلکه جان به در بردند. از این خانواده، زندگی بشر آغازی نوین یافت. اما هنوز راهی طولانی در پیش بود تا این بشر به آن کمالی که مطلوب خداست، برسد.

نسل نوح خیلی زود به دام بت‌پرستی، موهوم‌پرستی، و شیطان‌پرستی افتاد، طوری که گویی هیچگاه پرستش خدای یگانه مرسوم نبود. بدتر از همه اینکه پرستش «خدایان و الهه‌ها» همواره همراه بود با خرافات و جنایت و فحشا، کمالینکه می‌دانیم در این مذاهب، قربانی انسانها برای فرونشاندن خشم خدایان بوالهوس، یا روسپیگری برای طلب باروری و حاصلخیزی از آنان، امری متداول بوده است؛ و هنوز هم در عصر «پست‌مدرنیسم» در برخی کشورها هست!

ابراهیم و ایجاد ملتی خداپرست

پس برای آنکه خمیرمایهٔ یکتاپرستی و خداترسی خمیر بشریت را مَخْمَر سازد، خدا بر آن شد تا ملتی به وجود آورد تا امانت‌دار احکام او باشد و نیز مروج آن. خدا مردی را برگزید به نام ابراهیم تا از او چنین ملتی را به وجود آورد. از طریق این ملت بود که خدا می‌خواست یکتاپرستی را برای نخستین بار به صورت یک عنصر ملی در آورد.

بدینسان، در حدود چهار هزار سال پیش، در شهر "اور" در سرزمین کلدی در فاصله‌ای نه چندان دورتر از خلیج فارس، در سرزمینی که امروز عراق نامیده می‌شود، خدا خود را بر ابراهیم مکشوف ساخت. او در آن مهد بت‌پرستی و موهوم‌پرستی، بر خلاف مردم روزگار خود، شروع به

پرستیدن خدایی کرد که نه دیدنی بود و نه تمثالی داشت. خدا او را فراخواند تا به سرزمینی دیگر کوچ کند، یعنی به سرزمین کنعان. این سرزمین تا قرن‌ها بعد از او، برای نسلش سرزمین «موعود» به‌شمار می‌رفت. اما هنوز راهی طولانی لازم بود تا نسل ابراهیم تکثیر شود و تبدیل به ملتی بزرگ گردد. از میان فرزندان ابراهیم، دو پسر او برای تاریخ اهمیت زیادی دارند: اسماعیل و اسحاق. طبق تورات، اسماعیل از هاجر به‌دنیا آمد، که کنیز سارا، همسر ابراهیم بود؛ اسحاق از سارا به‌دنیا آمد، آن هم وقتی که او و ابراهیم هر دو بسیار سالخورده بودند. از اینرو، اسحاق فرزند «موعود» خوانده می‌شد. خدا به ابراهیم وعده داد که آن ملت را از نسل اسحاق پدید خواهد آورد. اما خدا اسماعیل را نیز برکت داد و از او ملت بزرگی به‌وجود آورد.

یعقوب و یوسف

از اسحاق، حضرت یعقوب به‌دنیا آمد که خدا او را «اسرائیل» نام نهاد. از یعقوب یا اسرائیل، دوازده پسر به‌دنیا آمد. به‌این ترتیب، لفظ «بنی‌اسرائیل» اشاره دارد به فرزندان یعقوب؛ ملتی نیز که از فرزندان یعقوب پدید آمد، طبعاً خود را بنی‌اسرائیل نامید. یکی از پسران یعقوب، یوسف بود که در میان ما ایرانیان، به زیبایی شهرت دارد و ماجرای عشق زلیخا به او، موضوع داستانی دلکش می‌باشد. یوسف و سرگذشت حیرت‌انگیز او سبب شد تا برادرانش به‌همراه پدرشان یعقوب، و تمام ثروتشان به مصر مهاجرت کنند. از اینجاست که ماجرای بنی‌اسرائیل (یعنی نسل یعقوب) در مصر آغاز می‌شود.

موسی و نخستین دین

تا چند قرن، پادشاهانی که بر مصر فرمانروایی می‌کردند، از نسل و سلسله همان فرعونی بودند که یوسف در زمان او به مصر مهاجرت کرد. در خلال این مدت، نسل یعقوب به راحتی در مصر زیستند و بسیار فزونی یافتند. اما با روی کار آمدن سلسله‌ای جدید در مصر، ورق برگشت. بنی‌اسرائیل مورد ظلم و ستم فرعونیان قرار گرفتند. سرانجام زمان تحقق وعده خدا به ابراهیم فرا رسید تا کنعان، آن «سرزمین موعود» را به ایشان ارزانی دارد؛ نسل ابراهیم از فرزندش اسحاق اکنون به‌اندازه کافی کثیر بودند که بتوانند ملتی تمام عیار را تشکیل دهند. اکنون خدا می‌رفت تا ایشان را تبدیل به آن ملتی کند که طلایه‌دار توحید باشد و امانت‌دار احکام او. بدین منظور، خدا موسی را برگزید تا از یکسو بنی‌اسرائیل را از ستم مصریان رهایی دهد، و از سوی دیگر احکام و شریعت خدا را به ایشان عرضه نماید. بدینسان، موسی نخستین پیامبر به معنای اخص کلمه می‌باشد که رسالتش برای یک ملت بود، و در عین حال، صاحب کتاب و شریعت بود. زمانی که قوم اسرائیل به‌رهبری موسی از مصر بیرون

آمدند، در پای کوه سینا، واقع در شبه جزیره سینا گرد آمدند؛ در آنجا خدا با ایشان عهدی بست تا ایشان قوم خاص او باشند و احکام او را نگاه دارند. طبق این عهد، اگر قوم اسرائیل احکام خدا را نگاه می‌داشتند، از برکات الهی بهره‌مند می‌شدند؛ و اگر نافرمانی می‌کردند، مورد مجازات قرار می‌گرفتند.

و اینک بقیه انبیا: انبیای بنی اسرائیل!

موسی در مدت چهل سال، بنی اسرائیل را در بیابان رهبری کرد تا اینکه به آستانه کنعان رسیدند. او شخصاً توفیق ورود به کنعان و فتح آن را نیافت. اما جانشینش، یوشع، مبعوث شد تا این مهم را به‌انجام رساند. سرانجام قوم اسرائیل سرزمین را به‌تصرف در آورده، در آن ساکن شدند. این ماجراها بیش از سه هزار سال پیش رخ داد. در آغاز سکونت بنی‌اسرائیل در سرزمین کنعان که از این پس سرزمین اسرائیلش خواهیم نامید، حکومت ایشان به‌صورت ملوک‌الطوایفی بود. هر قبیله بنی اسرائیل ناحیه خاص خود را داشت و شیخ خاص خود را.

اما دیری نپایید که قوم اسرائیل در اثر مجاورت با اقوام بت‌پرست، احکام الهی را به فراموشی سپرده، روی از یگانه‌پرستی برتافتند. پرستش خدایان قابل رؤیت که با دریافت قربانی‌های انسانی و دیدن روسپیان بتکده خشنود شده، باران و حاصلخیزی به پرستندگان خود می‌بخشیدند، برای آنان پذیرفتنی‌تر می‌نمود تا عبادت خدایی نادیدنی که خشنودی‌اش مستلزم رعایت احکام اخلاقی سختگیرانه و متفاوت بود. بدینسان، تاریخ قوم اسرائیل از روزگار یوشع تا قرن پنجم پیش از میلاد، شاهد تموج دائمی این قوم میان بت‌پرستی و یکتاپرستی است. از زمان داود، آن نبی و پادشاه بزرگ، که قبایل دوازده‌گانه اسرائیل را در یک فرمانروایی واحد گرد آورد، تا حدود سال ۵۸۵ پیش از میلاد، هر گاه که پادشاهی خداترس بر اریکه سلطنت تکیه می‌زد، قوم را به پرستش خدایش هدایت می‌کرد، و هر گاه که پادشاه فاسد و بت‌پرست بود، قوم با کمال میل او را در تباهی‌اش همراهی می‌کردند.

در این دوره که حدود هفت قرن به‌طول کشید، خدا برای بازگرداندن قوم اسرائیل به‌سمت یکتاپرستی و اجرای احکام تورات، انبیا را گسیل داشت. در واقع، آنچه که ما ایرانیان از انبیای مختلف می‌شناسیم، عملاً به این دوره مربوط می‌شود. انبیایی چون داود، سلیمان، یونس، ایلیا (یا الیاس که بنا بر عقیده برخی از محققین همان خضر معروف باشد)، به این دوره متعلقند. همچنین انبیای برجسته‌ای در این دوره ظاهر شدند که در میان ما ایرانیان معروف نیستند، همچون سموئیل، الیشع، اشعیا، و ارمیا.

عصری جدید

استقرار قطعی یکتاپرستی در میان بنی اسرائیل

اما تلاشهای انبیای یهود چندان ثمربخش نبود؛ قوم اسرائیل کماکان میان یکتاپرستی و بت پرستی دودل بودند. اما در حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، فاجعه‌ای برای قوم اسرائیل رخ داد که وضعیت دینی ایشان را یکبار برای همیشه روشن ساخت. در این دوره بود که سرزمین ایشان به تصرف بابلیها در آمد و اکثریت آنان به بابل به اسارت برده شدند. مدت این اسارت هفتاد سال به طول انجامید. در طول این مدت، دگرگونی ژرفی در ذهنیت مذهبی این قوم به وقوع پیوست. مشاهده ویرانی اورشلیم، آن شهر عظیم و معبد بزرگ آن که طبق فرمایش خداوند، مسکن اعلای او بود، و همزمان با آن، پیام انبیایی چون ارمیا و حزقیال، وجدان مذهبی ایشان را بیدار کرد. یهودیان تبعیدی به ارزش والای میراث مذهبی خود پی بردند. دوری از معبد بزرگ اورشلیم که نماد متعالی تمام مناسک مذهبی‌شان بود، همراه با نظام قربانیه‌ها و عباداتی که در آن انجام می‌شد، باعث شد که مطالعه و تفسیر کتب مقدسشان، یعنی تورات موسی و صُحُف انبیا از اهمیت درجه یک برخوردار شود. توجه به مفاد تورات که میثاق خدا با این قوم بود، سبب شد که ایشان برای نخستین بار در تاریخ موجودیت ملی خود، به کنه احکام خدا پی ببرند.

با شکست بابلیها به دست کورش پارسی در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، بنی اسرائیل همزمان با سایر اقوامی که در سرزمین بابل در تبعید و اسارت به سر می‌بردند، به فرمان این پادشاه بزرگمنش آزاد شده، به موطن خود بازگشتند و به بازسازی شهر و خصوصاً معبد مقدسش که کانون مذهبشان بود پرداختند. یهودیانی که از تبعید بازگشته بودند، احیای روحانی خود را به همکیشان بازمانده خود در آن سرزمین انتقال دادند. با گذشت چند دهه، دین موسی، و یکتاپرستی و احکام الهی آن، آنچنان ژرف در اذهان این قوم ریشه دواند که هنوز نیز با گذشت ۲۵ قرن و گرفتار شدن ایشان در شدیدترین ستمها از سوی ملل مختلف و در طول اعصار گوناگون، هیچگاه ذره‌ای از اعتقاد خود عقب ننشستند.

یادآوری این نکته بسیار جالب و نیز ضروری است که بشر مفهوم یکتاپرستی را مدیون و مرهون قوم یهود است. به گواهی تاریخ عمومی جهان، و طبعاً بر طبق کتابمقدس، یهودیان تا پیش از ظهور عیسی مسیح، تنها ملتی بودند که به خدای یگانه و نادیده اعتقاد داشتند. چنین اعتقادی نه فقط در میان هیچ ملت دیگری یافت نمی‌شد، بلکه امری غیرطبیعی به حساب می‌آمد. حتی رومی‌های بافرهنگ و باتمدن، یهودیان و مسیحیان را ملحد می‌نامیدند چرا که به «خدایان» معتقد نبودند، بلکه فقط به یک خدا!

آخرین گروه انبیا

قوم اسرائیل که از این دوره به بعد رسماً «یهودی» نامیده شدند، در دوره استیلای شاهان هخامنشی، بخشی از امپراطوری عظیم پارسیان بودند. در طول این دوره، یهودیان از آزادی مذهب کامل برخوردار بودند و به همین سبب، ارکان مذهبی شان بیش از پیش تحکیم یافت. هم در این دوره بود که برای نخستین بار، نهادی به نام «کنیسه» یعنی مجمع یهودیان هر محله، باید پا به عرصه وجود نهاده باشد.

در ضمن، بسیار مهم است یادآور شویم که آخرین انبیای قوم یهود در همین دوره ظهور کردند (دانیال، زکریا، حَجَّی و ملاکی؛ همچنین باید از مردان مقدسی نظیر عزرا و نحیمیا نیز نام برد). با این انبیا و نوشته هایشان، دوران نبوت قوم یهود و نوشته های مقدسشان به پایان می رسد.

نتیجه: انبیا که بودند و کجا بودند!

به این ترتیب، کثرت تعداد انبیا نباید موجب بروز اغتشاش فکری شود. از میان انبیایی که قبل از عیسی مسیح ظهور کردند، فقط موسی بینانگذار دین بود؛ انبیای پس از او، همگی این رسالت را بر دوش داشتند که قوم اسرائیل را به پیروی دین موسی و احکام تورات بازگردانند. اینان هیچیک رسالتی جهانی نداشتند و مهم تر از همه، جملگی یهودی بودند و متعلق به قوم اسرائیل. حتی موسی نیز رسالتی جهانی نداشت؛ او مبعوث شد تا نخستین دین الهی را به یک ملت عرضه دارد. رسالت موسی ترویج این دین در سراسر جهان نبود و قرار نیز نبود که این دین تبدیل به یک دین جهانی گردد. دین موسی عمیقاً وابسته به شرایط فرهنگی و جغرافیایی سرزمین اسرائیل بود.

این نتیجه گیری را می توان اینچنین جمع بندی کرد:

مردان بزرگ خدا، نظیر ابراهیم و یعقوب و یوسف، افرادی بودند که برگزیده شدند تا ملتی خداپرست و خدا ترس را به وجود آورند، ملتی که به بنی اسرائیل معروف شد.

موسی و انبیای پس از او، نظیر حضرت داود، سلیمان، الیاس، یونس، و دیگران، همگی متعلق به این قوم بودند. این انبیا همگی در سرزمین اسرائیل یا فلسطین امروزی زندگی می کردند. این انبیا هیچیک رسالتی جهانی نداشتند.

بشر مفهوم «خدای یگانه» را مدیون قوم یهود می باشد. اعتقاد به خدای یگانه تا پیش از ظهور عیسی مسیح در میان هیچیک از ملل جهان متداول نبود. ادیان و مکاتبی همچون آئین های متنوع هندوئیسم، آئین بودا، کنفوسیوس، و شینتو، در شکل اولیه خود، یا به پرستش پدیده های طبیعت باور

داشتند، یا اساساً بحثی در مورد وجودی متعال به میان نیاورده‌اند (مانند مکتب بودا). در مورد دین زرتشت نیز باید اذعان داشت که این دین در شکل اصلی خود، معتقد به ثنویت بوده است، یعنی اعتقاد به دو خدای هم‌قدرت، یکی خدای خیر (اهورامزدا) و دیگری خدای شر (اهریمن) که با یکدیگر در نزاع می‌باشند و انسانها با پندار و کردار و گفتار نیکشان باید اهورامزدا را در جهت پیروزی بر اهریمن یاری دهند. لذا دین زرتشت را نمی‌توان جزو ادیان توحیدی به‌شمار آورد.

در انتظار مسیحای موعود

با سقوط دودمان هخامنشی به‌دست اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، تمامی سرزمینهای امپراطوری هخامنشی به‌دست جانشینان او افتاد. فرمانروایان یونانی، برخلاف پارسیان، از نظر مذهب و فرهنگ بسیار انحصارگرا بوده، نهایت تلاش خود را کردند تا مردم تمام مناطق حکمرانی خود را «هلنی» (یونانی) بسازند. در این میان، یهودیان بیشترین لطمه را دیدند چرا که عمیقاً به مذهب خود پایبند بودند. در طول حدود ۱۵۰ سالی که یهودیان تحت سلطه‌ی خشن یونانیان بودند، معبد مقدس اورشلیم بارها مورد هتک حرمت واقع شد و بسیاری از یهودیان به‌خاطر تعهد خود به مذهبشان جان باختند.

و درست در همین دوران مصائب ملی و مذهبی بود که توجه ملت یهود به پیشگوییهای انبیای گذشته‌شان معطوف گردید که ظهور نجات‌دهنده‌ای را نوید داده بودند که تاج و تخت داود و شکوه و عظمت فرمانروایی او و پسرش سلیمان را به قوم اسرائیل اعاده خواهد کرد. شگفت اینکه، طبق این پیشگوییها، این نجات‌دهنده می‌بایست هم پادشاه باشد و هم کاهن، امری که در دین موسی پیش‌بینی نشده بود. یهودیان این نجات‌دهنده موعود را «مسیح» می‌نامیدند (به زبان عبری: ماشیح). این کلمه به کسی اشاره می‌کند که از سوی یک نبی یا یک کاهن یهودی با روغن مقدس مسح می‌شد (یعنی روغن مقدس را بر سر یا بر پیشانی‌اش می‌مالید) تا رسالت خاصی را از سوی خدا انجام دهد. به این ترتیب، کلمه مسیح، یعنی «مسح شده الهی». در عهدعتیق، بعضی از پادشاهان و مردان خدا با لقب «مسیح» خوانده شده‌اند.

یهودیان این فرمانروایی و حکومت جدید را که خدا وعده‌اش را داده بود، در زبان خود، «ملکوت خدا» می‌نامیدند که معنی آن به‌سادگی همان «حکومت الهی» است، حکومتی که خدا برقرار می‌سازد.

مسیح‌هایی که مسیح نبودند!

در سال ۱۶۸ پیش از میلاد، فشارهای مذهبی یونانیان بر یهودیان دیندار چنان وضعی را به وجود آورد که منجر به قیامی گسترده علیه حکومت یونانیان گردید. کاهنی غیور رهبری قیام را عهده‌دار شد. به این ترتیب، یهودیان برای بیش از یک قرن، از حکومتی مستقل اما بسیار متزلزل برخوردار شدند. یهودیان امید داشتند که یکی از این رهبران قیام ملی که حکومت را نیز به دست می‌گرفت، سرانجام همان مسیح موعود باشد. اما افسوس که با شکست و برکناری یک یک آنان، این امیدها هر بار خیلی زود نقش بر آب می‌شد.

سلطه‌خشن روم: اوج‌گیری انتظاراتها

یهودیان در چند دهه آخر قرن اول پیش از میلاد، تحت نفوذ و سلطه روم در آمدند. مظالم حکمرانان و پادشاهان دست‌نشانده روم، باعث سرخوردگی شدید یهودیان دیندار گردید و این امر به نوبه خود، انتظار التهاب‌آمیز ایشان را برای ظهور مسیحی موعود شعله‌ورتر می‌ساخت. نکته مهم در اینجا این است که طبق وعده‌های خدا در کتب مقدسه یهود، این قوم نه فقط می‌بایست از استقلال سیاسی برخوردار باشد، بلکه می‌بایست بر تمام ملل دنیا حکمرانی نمایند؛ اما اینک نه فقط بر هیچ ملتی سلطه نداشتند، بلکه خود زیر سلطه‌خشن ملل دیگر بودند. برای آنان که به وعده‌های خدا ایمان داشتند، چنین وضعی بسیار ابهام‌انگیز بود.

بدینسان، در دوره‌ای که عیسی پسر مریم چشم به جهان گشود، و در آن سالهایی که او دوران نوجوانی و جوانی خود را می‌گذراند، بعضی از فرقه‌های متعدد از یهودیان دیندار و غیور، با بی‌صبری دعا می‌کردند تا خدا به وعده خود برای فرستادن مسیحا وفا کند؛ بعضی دیگر از فرقه‌ها نیز خود ابتکار عمل را به دست می‌گرفتند و با تشکیل گروه‌های چریکی برای مبارزه با روم، خود را ابزاری در دست خدا می‌پنداشتند برای تحقق عملی وعده‌اش برای بازگرداندن حکومت خاندان داود و استقلال سیاسی یهودیان.

اعتقاد یهودیان در مورد مقام مسیحی موعود

در نظر یهودیان که چنان میراث غنی‌یی از موسی، بنیانگذار تنها دین توحیدی جهان تا آن زمان، یافته بودند، و امانتدار نوشته‌ها و پیشگویی‌های انبیای خود بودند، «مسیح موعود» در ردیف انبیا قرار نمی‌گرفت. به باور آنان، مسیحا وجودی خواهد بود برخوردار از ذات و طبیعتی الهی. آنان می‌دانستند که طبق نوشته‌های انبیا، او کسی بوده که در کنار خدا، حتی در امر خلقت عالم هستی نیز

دخیل بوده، چنانکه در یکی از این نوشته‌ها در مورد او گفته شده: «از قدیم بنیاد زمین را نهادی و آسمانها عمل دستهای تو است. آنها فانی می‌شوند لیکن تو باقی هستی...» (مزمور ۱۰۲:۲۵-۲۶). برای آنان مسیحا قرار نبود «یکی» از انبیا باشد. مسیحا می‌آمد تا رسالت تمام انبیا را، از ابراهیم گرفته تا آخریشان یعنی ملاکی، جامه عمل بپوشاند، آنها را به کمال برساند، و به دوران نبوت خاتمه ببخشد، چرا که سلطنت او را پایانی نخواهد بود. چنین بود مقام و مرتبت مسیحای موعود نزد بنی اسرائیل. در چنین تب و التهابی بود که عیسی از مریم باکره در بیت‌لحم، دهکده‌ای کوچک در سرزمین فلسطین زاده شد.

بخش ۲

پادشاهی با قوانینی دیگرگون

عیسی که بود

در نظر بعضی، عیسی یکی از انبیا بود، یکی از برجسته‌ترین آنها. بعضی دیگر او را معلم برجسته اخلاق و منادی محبت و بخشش می‌دانند. و عده‌ای دیگر، او را «مسیح» می‌نامند. در این بخش خواهیم کوشید شرح دهیم که عیسی مسیح برای چه آمد؛ چه کرد؟ رسالتش چه بود؟ یهودیان همزمانش او را که می‌پنداشتند؟ عیسی در نظر آنان چه مقامی داشت؟ اگر او دین و شریعتی جدید نیاورد، پس رسالتش چه بود؟ آیا او فقط آمد تا مردم را به محبت پند و اندرز دهد؟ اگر چنین بود، اصلاً آیا لازم بود که بیاید؟ چرا او را «مسیح» لقب دادند؟ هدف ما به‌طور کلی این خواهد بود که زندگی و تعالیم و معجزات عیسی را در چارچوب تاریخی‌اش بررسی کنیم و ببینیم در این چارچوب، تعالیم و کار او چه معنایی می‌داده است؟

به عبارت روشتر، ما می‌خواهیم همچون یک خبرنگار، به سرزمین فلسطین برویم، و از زندگی عیسای ناصری، ملقب به «مسیح» گزارشی مستند تهیه کنیم. برای این کار باید به دو هزار سال پیش باز گردیم، به شرایط تاریخی و فرهنگی و مذهبی آن روزگار. و اینک گزارش خبرنگار ما! نام او «عیسی» بود، یا به تلفظ درست عبری‌اش، «یشوعه». او را «عیسای ناصری» می‌خواندند چون در شهر کوچک ناصره بزرگ شده بود. و شاگردان و پیروانش او را «مسیح» لقب دادند، یعنی «مسح شده» یا «مبعوث شده» خدا برای رسالتی خاص. در تب و التهاب یهودیان برای ظهور مسیحای موعود و رهایی ایشان از ستم حکومت‌های استعمارگر یونان و روم، مدعیان بسیاری برای مقام مسیحایی قد علم کردند.

ظهور مدعیان مقام «مسیحایی»

همانطور که قبلاً گفتیم، در چنین شرایطی که برای یهودیان دیندار قابل قبول و درک نبود، افراد و گروههای متعددی برای تحقق بخشیدن به وعده‌های الهی و رهایی ملت خود کمر همت بستند. در اینجا به‌طور بسیار مختصر به چند مورد از اینها اشاره خواهیم کرد.

قیامی موفقیت‌آمیز

نخستین اقدام جدی علیه حکومت‌های غاصب بیگانه، در سال ۱۶۸ پیش از میلاد، به‌دست یک کاهن سالخورده به‌نام متاتیاس آغاز شد. او علیه فشارهای مذهبی حکومت سلوکیه‌های سوریه سر به شورش گذارد و پس از مدتی مبارزات خونین، موفق شد استقلال سیاسی سرزمین اسرائیل را به‌دست آورد. جانشینان وی حاکمیت مستقل یهودیان را ادامه دادند، اما دیری نپایید که برای مبارزه با تهدیدات یونانی‌ها، دست به دامن حکومت روم شدند، و به‌تدریج تبدیل به حکومتی گردیدند وابسته به روم. حکومت خاندان متاتیاس چند دهه پیش از میلاد مسیح برچیده شد و سرزمین فلسطین رسماً جزو مستعمرات امپراطوری روم در آمد.

فعالیت‌های چریکی

با شکست خاندان متاتیاس، امید یهودیان به اینکه «مسیح موعود» از این خاندان ظهور کند، نقش بر آب شد. اما یهودیان دیندار دست از تلاش برنداشتند. حکومت روم همواره در حفظ سلطه مطلق خود بر فلسطین و یهودیان دچار مشکل بود. ایشان نه به استیلای سیاسی رومیها گردن می‌نهادند، و نه حاضر بودند مانند سایر ملل، خدایان رومیها و یونانیها را بپرستند. علاوه بر این، پرداخت مالیات و خراج به رومیها را کفر به خدا می‌شماردند. از اینرو، دوره‌ای نبود که گروههای چریکی یهودی، قیامی علیه روم بر پا نکنند. بسیاری از رهبران این شورشها، خود را «مسیح موعود» معرفی می‌کردند که از سوی خدا برای رهایی یهودیان از ستم بیگانگان و برقراری کامل حاکمیت الهی بر کلیه شئون زندگی یهودیان فرستاده شده‌اند. اما قیام آنان جز خونریزی و نابودی چیزی به‌همراه نداشت.

«باراباس»، مردی که به‌هنگام محاکمه و محکومیت عیسی به‌جای او از زندان آزاد شد، عضو یکی از همین گروههای چریکی بود که به جرم ایجاد شورش علیه رومیها در زندان به‌سر می‌برد، شورش که منجر به کشته شدن عده‌ای شده بود. شرح آزادی باراباس در انجیل‌ها آمده است.

گروههای تارک دنیا

در کنار این قیام‌های خونین، برخی از یهودیان متدین، گروههای مذهبی کوچکی تشکیل دادند و با ایجاد مراکزی شبیه به صومعه‌ها، از فساد و هياهو سیاسی جامعه دوری گزیدند و زندگی خود را وقف تزکیه نفس و مطالعه کتب مقدسه و عبادت نمودند (نظیر فرقه معتزله در دین اسلام). امید این گروهها این بود که از طریق چنین زندگی پارسامنشانه‌ای، خدا لایقشان بشمارد و «مسیح موعود» را از میان ایشان برانگیزد. برخی از محققین معتقدند که یحیای تعمیددهنده به یکی از این گروههای معتزله وابسته بوده است. در سال ۱۹۴۷، در نزدیکی دریای مرده، در بیابانهای فلسطین، طومارهایی به‌طور تصادفی در غارهای «قُمران» کشف شد که حاکی از وجود چندین گروه معتزله یهودی می‌باشند. این طومارها به طومارهای دریای مرده یا قُمران شهرت دارند.

قیام‌های خونین و ویرانی اورشلیم

در حدود سال ۶۶ میلادی، عده دیگری از مدعیان مقام «مسیحایی» قیامی تمام‌عیار را علیه حکومت روم سازماندهی کردند و اورشلیم و سایر مناطق یهودیه را یکسره از کنترل رومیها خارج ساختند. این قیام چنان جدی بود که حکومت روم مجبور به اعزام سپاهی عظیم شد. سپاه روم بعد از مدتها محاصره اورشلیم، به شهر رخنه کرده، آن را با خاک یکسان کردند. می‌گویند که ژنرال تیتوس دستور اکید داده بود تا معبد بزرگ اورشلیم تخریب نشود؛ اما علی‌رغم این دستور، از آنجا که مبارزین یهود معبد را تبدیل به آخرین سنگر دفاعی خود کرده بودند، سپاهیان ناگزیر از ویرانی آن شدند. پس از این دوران پرتلاطم شورشها که چند دهه به‌طول انجامید، یهودیان حاکمیت مذهبی خود را بر یهودیه از دست دادند، و از سکونت در اورشلیم منع شدند و معبد بزرگ اورشلیم دیگر بنا نشد تا اینکه مسلمین در قرن هفتم میلادی، در همان محل، مسجدالاقصی را بنا کردند.

اشکال کار این مدعیان

کار تمام این مدعیان، چه آنان که دست به قیام و مبارزه قهرآمیز می‌زدند و چه آنان که گوشه عزلت می‌گزیدند، یک اشکال عمده داشت. طبق کتب مقدسه یهود، برقراری مجدد سلطنت خاندان داود و استقلال سیاسی این ملت، فقط یک جنبه از کار مسیح موعود بود. جنبه مهم دیگری از کار او، برقراری عدالت و استقرار عصری بود که در آن ملت یهود می‌بایست در سعادت فردی و اجتماعی زندگی کنند. در این خصوص، چند پیشگویی از اشعیای نبی (۷۰۰ سال پیش از میلاد) را برای نمونه

ذکر می‌کنیم. در باب یازدهم کتاب اشعیا، در اشاره به این عدالت و صلح و صفای این عصر طلایی چنین نبوت شده: «نهالی از تنه یسعی [یعنی از نسل یسعی، پدر داود نبی] بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت، و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت ... مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد، و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود... گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آنها را خواهد راند... و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر بازداشته شده، دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت... و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نخواهند کرد...» در باب ۶۱ نیز رسالت مسیحی موعود چنین پیشگویی شده: «روح خداوند بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته‌دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم... و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.» یکی دیگر از کارهای مسیحی موعود، شفای بیماران خواهد بود؛ در این مورد در باب ۳۵ اشعیا (آیات ۵ و ۶) چنین آمده است: «آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید؛ آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرایید...» اشکال کار تمامی کسانی که، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، خود را مسیحی موعود معرفی می‌کردند و کمر به رهایی سیاسی قوم یهود از استیلای بیگانگان بت پرست می‌بستند، این بود که آنان فقط به جنبه سیاسی رسالت مسیحا توجه داشتند. اما هیچیک نتوانستند نه دردی از دردمندان و رنج‌دیدگان و بیماران درمان کنند، و نه آزادی سیاسی را که ادعایش را داشتند به‌ارمغان آورند.

عیسای ناصری

تولد در یک شهر سلطنتی!

در چنین دوران پر التهابی بود که شخصی دیگر با ادعای مسیحایی قدم به صحنه گذارد. او در یک شهر کوچک به نام بیت‌لحم، نه چندان دور از اورشلیم، مرکز مذهبی قوم یهود، چشم به جهان گشود. در میان یهودیان، بیت‌لحم شهری بود مقدس چرا که از همین شهر بود که هزار سال پیش از آن، داود، آن نبی و پادشاه بزرگ، از جانب خدا به پادشاهی بنی‌اسرائیل منصوب شد. به همین پادشاه بود که خدا وعده داد که سلطنتش تا به ابد برقرار خواهد ماند. و از نسل همین پادشاه بود که خدا وعده داد مسیحا یعنی پادشاه بزرگ و جاویدان را بفرستد.

تولدش همراه بود با رویدادهایی شگفت‌انگیز که همگان کم و بیش از آن مطلعند و از تکرار آنها در اینجا خودداری می‌کنیم. این رویدادها سبب شد که خبر تولد آن «پادشاه» در میان مردم شایع شود. اما مریم و یوسف، نوزاد خود را به‌دور از جنجال پرورش دادند. با اینحال مریم، مادر عیسی، تمام این امور حیرت‌انگیز را در خاطر خود نگاه می‌داشت.

آغاز رسالت عیسی

حدود سی سال پس از این ماجراها، مردی در بیابانهای یهودیه، در کناره‌های رود اردن ظاهر شد. پیغامش عجیب بود. ادعایی در مورد خود نداشت. نامش یحیی بود. می‌گفت که فقط یک «صدا» است، صدایی که ظهور قریب‌الوقوع آن پادشاه موعود را اعلام می‌کند. او ملت یهود را به توبه و بازگشت به سوی خدایشان دعوت می‌کرد تا برای ظهور پادشاه آماده باشند. بسیاری از یهودیان به‌نشانه توبه، از او در رود اردن غسل تعمید یافتند. عیسی نیز که در این زمان مردی سی ساله بود، نزد یحیی آمد و غسل تعمید یافت. او در تمام این سالها در گمنامی زیسته بود، در شهری کوچک به‌نام ناصره، در ناحیه جلیل، منطقه‌ای نه‌چندان خوش‌نام از دیدگاه یهودیان اورشلیم، چرا که نفوذ بت‌پرستی یونانی و رومی در آنجا شدید بود.

بلافاصله پس از غسل تعمید، عیسی راهی بیابانهای یهودیه شد و انزوا گزید و چهل روز را به دعا و روزه گذراند و جز آب، چیزی نخورد. اینچنین، خود را برای آغاز رسالتش مهیا نمود. پس از این دوره، به ولایت خود، جلیل بازگشت و بی‌درنگ رسالت خود را آغاز نمود. او شهر به شهر و روستا به روستا می‌گشت و در کنیسه‌ها موعظه می‌کرد و مردم را به توبه دعوت می‌نمود و اعلام می‌داشت که «ملکوت خدا نزدیک است!» اما شنیدن چنین وعده‌ای برای یهودیان، گرچه جالب بود، اما نه تازگی داشت، و نه می‌توانستند کاملاً به‌گوینده آن اعتماد کنند. از این مدعیان مقام مسیحایی قبلاً هم ظهور کرده بودند، اما هیچیک توفیقی ماندگار به‌دست نیاورده بود.

عیسی، یک مدعی متفاوت

اما در مورد این مدعی جدید، وضع کاملاً فرق می‌کرد. او نه فقط در مورد ملکوت و پادشاهی موعود خدا سخن می‌گفت، بلکه نشانه‌های اصلی و مهم آن را نیز ظاهر می‌ساخت و ادعای خود را اثبات می‌نمود.

معجزات و متقاعد شدن مردم

معجزات مسیح و «دم عیسی» آنقدر معروف است که کسی نیست که در باره آن چیزی نشنیده باشد. معمولاً باور عمومی بر این است که او با معجزات و کارهای خارق‌العاده‌اش دردهای مردم بینوا را درمان می‌کرد. این باور بی‌چون و چرا درست است. اما کارهای شگفت‌انگیز عیسی مقصود مهم دیگری نیز داشت، که آن همانا اعلام نزدیک شدن عصر و دوره‌ای است که انبیای یهود وعده داده بودند. این عصر همانا عصر مسیحایی بود، عصری که آغازگر «روزهای آخر» می‌گشت.

عیسای ناصری برخلاف تمام مدعیان مقام مسیحایی، تمام معجزات و کراماتی را که در مورد مسیح موعود پیشگویی شده بود، جامهٔ تحقق پوشاند و بدینسان به یهودیانی که چشم‌انتظار ظهور مسیحا بودند، ثابت کرد که همان پادشاه موعود می‌باشد.

او از همان آغاز رسالت خود، فقط به «حرف» اکتفا نکرد، بلکه با اعمالش ثابت کرد همانی است که ادعا می‌کند. از همان آغاز خدمتش، بیماریهای گوناگون را شفا بخشید، کران را شنوا، نابینایان را بینا، لنگان را خرامان ساخت، مردگان را زنده کرد، و ارواح پلید را از دیوزدگان مقتدرانه اخراج نمود. برای مردم چه حیرت‌انگیز می‌نمود که روح‌های شیطانی به‌هنگام خروج از دیوزدگان، با وحشت فریاد می‌زدند و او را «عیسای ناصری، پسر خدا» می‌خواندند.

با مشاهدهٔ این عجایب، مردم یقین دانستند که این عیسای ناصری همان مسیحا و پادشاه موعود است. این هیجان زمانی به اوج رسید که عیسی چندین هزار نفر را که برای شنیدن تعالیم او و دریافت شفا از او نزدش گرد آمده بودند، معجزه‌وار با پنج نان و دو ماهی خوراک داد و سیر کرد. مردم وقتی این را دیدند، احتمالاً آن را با خوراکی که خدا توسط موسی ظرف مدت چهل سال در بیابان به قوم اسرائیل می‌داد، تشبیه کردند و گفتند مسیح موعود چه کسی می‌تواند باشد جز عیسای ناصری، مردی که تمام پیشگوییها را تحقق بخشیده بود. پس آمدند تا او را ببرند و پادشاه خود سازند. اما عیسی خود را از جماعت دور ساخت چون زمان موعود هنوز فرا نرسیده بود.

اینچنین بود که بسیاری از اهالی منطقهٔ جلیل او را به‌عنوان مسیحای موعود پذیرفتند.

معجزات و متقاعد شدن شاگردان

معجزات مسیح و «دم عیسی» آنقدر معروف است که کسی نیست که در باره آن چیزی نشنیده باشد. معمولاً باور عمومی بر این است که او با معجزات و کارهای خارق‌العاده‌اش دردهای مردم بینوا را درمان می‌کرد. این باور بی‌چون و چرا درست است. اما کارهای شگفت‌انگیز عیسی مقصود مهم

دیگری نیز داشت، که آن همانا اعلام نزدیک شدن عصر و دوره‌ای است که انبیای یهود وعده داده بودند. این عصر همانا عصر مسیحایی بود، عصری که آغازگر «روزهای آخر» می‌گشت.

یک بار که با کشتی ماهیگیری ایشان، از یک سوی دریاچه جلیل به کرانه دیگر می‌رفت، طوفان سهمگینی در گرفت که نزدیک بود کشتی غرق شود. او را که در انتهای کشتی خوابیده بود بیدار کردند؛ او برخاست و در مقابل چشمان حیرت‌زده ایشان با صدایی بلند به باد و طوفان دستور داد تا خاموش شوند! در یک آن آرامی پدید آمد.

باری دیگر، باز در کشتی ماهیگیری شاگردانش نشسته بود. ایشان که شب قبل را در تلاش برای ماهیگیری به سر برده بودند و دست خالی بازگشته بودند، خسته و دلشکسته می‌نمودند. حال که عیسی با ایشان بود، به پطرس گفت که به وسط دریاچه براند و تور را بیندازد. پطرس فقط به خاطر شرم حضور از دستور عیسی اطاعت کرد. وقتی تور را به دریا انداختند، آنقدر ماهی گرفتند که تورشان نزدیک بود پاره شود.

یک بار دیگر، درست پس از ماجرای خوراک دادن به چندین هزار نفر با چند تکه نان، او از شاگردان خواست تا سوار کشتی شوند و به کناره دیگر دریاچه بروند تا خود به دعا بپردازد. سپس نیمه‌شبان، خود قدم بر آب گذاشت و روی آب قدم‌زنان به سوی کشتی رفت. شاگردان با دیدن مردی که روی آب راه می‌رود، نزدیک بود قالب تهی کنند. عیسی نزدیک آمد و ایشان را به آرامش فرا خواند. و اندک زمانی پیش از مصلوب شدنش، به همراه سه نفر از محرم‌ترین شاگردانش، یعنی پطرس و یعقوب و یوحنا، بر فراز کوهی بر آمد و مشغول دعا شد. در حین دعا، ناگهان ظاهر او دگرگون شد؛ چهره‌اش چون خورشید به درخشش آمد و جامه‌اش چون برف سفید و درخشان گردید. در همان حال، موسی و ایلیا (همان الیاس) بر او ظاهر شدند و در خصوص مرگ او که می‌بایست به زودی در اورشلیم واقع شود، با او گفتگو می‌کردند. آن سه شاگرد با مشاهده این صحنه خارق‌العاده، از ترس روی بر زمین گذاردند.

دیدن تمام این کارهای حیرت‌انگیز، خصوصاً رویداد آخر، شاگردان را عمیقاً متقاعد کرد که این مرد، عیسای ناصری، نه یک انسان عادی، بلکه وجودی است الهی، و همان مسیحای موعود و پسر خدا می‌باشد.

جمع‌بندی: مفهوم و اهمیت معجزات عیسی

بدینسان معجزات و کارهای خارق‌العاده عیسی، نه فقط به منظور کمک به بینوایان و دردمندان

و مطرودین جامعه صورت می گرفت، بلکه هدف مهم دیگرش اثبات هویت و مقام واقعی عیسی ناصری بود. اینها همه گواه بود بر اینکه او همان مسیح موعود و پسر خداست، چرا که با این کارها، عیسی پیشگوییهای انبیا در خصوص مسیح موعود را تحقق می بخشید.

یحیای تعمیددهنده وقتی به خاطر افشاگری گناهان حاکم منطقه جلیل، در زندان به سر می برد، به شک افتاد که آیا عیسی ناصری همان مسیح موعود است، از زندان برای عیسی پیغامی فرستاد و پرسید: «آیا آن آینده [یعنی کسی که قرار است بیاید] تویی، یا منتظر دیگری باشیم؟» همانجا عیسی در مقابل چشمان فرستادگان یحیی، عده ای از بیماران را شفا داد، کوران را بینا ساخت، و روح های پلید را اخراج کرد. سپس از فرستادگان خواست تا یحیی را از آنچه دیده بودند، خبر دهند. عیسی می دانست که یحیی معنی پیام او را درک خواهد کرد. این معجزات همان نشانه هایی بود که مسیحای موعود می بایست به ظهور آورَد. عصر مسیحایی آغاز شده بود، عصر «روزهای آخر»!

و جالب اینکه عیسی ناصری به شاگردانش نیز قدرت انجام این کارهای خارق العاده را عطا کرد.

پادشاهی با قوانینی دیگرگون!

حال فقط یک کار مانده بود که این مدعی جدید انجام دهد، و آن گردآوری قشون و اعلان جنگ به امپراطوری غاصب روم، از میان برداشتن ایشان، و برقراری ملکوت و سلطنت الهی بود. آنان هر لحظه منتظر فرمان بسیج این مسیحا بودند. اما هر چه می گذشت، نه فقط از این فرمان خبری نمی شد، بلکه در تعالیمی که این مدعی مقام مسیحایی در خصوص پادشاهی و حکومت خدا می داد، با آنچه که آنان و همه یهودیان انتظارش را داشتند، بس متفاوت بود.

حکومت فقرا و افتادگان

او اصول حکومت خدا را اینچنین بیان داشت، حکومتی که او می رفت تا پادشاهش باشد؛ فرمود: «خوشابه حال آنان که فقر روحی خود را می پذیرند؛ خوشابه حال آنان که به خاطر فقر روحی و گناهان خود ماتم دارند؛ خوشابه حال آنان که می گذارند تا فقر روحی و ضعف هایشان را دیگران نیز ببینند؛ خوشابه حال آنان که رحم می کنند؛ خوشابه حال آنان که ریایی در وجودشان نیست؛ خوشابه حال آنان که صلح جو هستند... زیرا اینان اند که می توانند وارد حکومت خدا گردند!»

چه اصولی! مگر نه اینکه زورمندان و زورگویان و هر که شمشیر بزند و زور با زور و ستم را با ستم پاسخ دهد، به حکومت خواهد رسید؟

با اسلحهٔ محبت و گذشت

اما او فرمود: «با مردم بدکار مقابله به مثل نکنید، بلکه اگر کسی تو را بر یک گونه‌ات سیلی زند، گونه دیگری را نیز برای او نگه دار! اگر کسی خواهد قبایت را به زور برباید، عبایت را نیز به او ببخش... دشمنانتان را نیز دوست بدارید؛ اگر کسی شما را ناسزا گوید، برایش دعای خیر کنید؛ اگر کسی

شما را لعنت کند، برایش برکت الهی بطلبید، تا بدینسان فرزندان پدر آسمانی خود شوید که نیکان و بدان را به یک سان دوست می‌دارد!»

این کسی که تمام نشانه‌های پیشگویی شده را تحقق بخشیده، چگونه قصد دارد حکومتی با اصولی اینچنین برقرار سازد، با اصولی مبتنی بر ساده‌دلی، افتادگی، صداقت، محبت، گذشت، بخشش، عدم مقابله به مثل، و حتی محبت کردن به دشمن؟ مگر با چنین روحیه‌ای می‌شد با قشون نیرومند روم مبارزه کرد؟ آیا این اصول عملاً به معنی تسلیم به دشمن و پذیرش حاکمیت او نیست؟ آیا منظور این مدعی پادشاهی این بود که یهودیان عملاً حاکمیت رومیها را بپذیرند؟

فرمانروایی خدمتکاران

در موقعیتی دیگر، به شاگردانش فرمود که در پادشاهی خدا، کسی بزرگ شمرده می‌شود که دیگران را بیشتر خدمت کند، چنانکه خود پادشاه نیز آمده نه تا خدمت شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را فدای بسیاری سازد (متی ۲۶: ۲۰-۲۸). او فرمود که هر که بخواهد وارد این ملکوت و پادشاهی شود، باید آماده باشد که همچون او رسوایی و حتی مرگ را بپذیرد. راه او راه فداکاری و مرگ است. از ورای مرگ است که پیروزی و رستخیز فرا می‌رسد.

راهی که خود پادشاه نیز می‌بایست می‌پیمود

در چنین موقعیت‌هایی بود که عیسی شروع به پیشگویی رنج و رسوایی و مرگ خود به شاگردانش نمود؛ او هر بار اضافه می‌کرد که در روز سوم پس از مرگش، باز به زندگی باز خواهد گشت.

شاگردان درک نمی‌کردند

اما شاگردان هیچیک از این مفاهیم را درک نمی‌کردند. آنان همچون سایر همکیشان و هموطنان خود، به فکر رهایی سیاسی و استقرار حکومت مسیحا بودند، حکومت از نوع حکومت‌های

دیگر. آنان یقین داشتند که عیسی ناصری همان مسیح موعود است، با اینحال، چیزهایی بود که ایشان هنوز درک نمی‌کردند.

صحنه آخر نمایشنامه

مخالفت روزافزون ملایان یهود

مدتی بدینسان گذشت - به زعم دانشمندان مسیحی، حدود سه سال و نیم. شهرت عیسی و کارهای حیرت‌انگیزش نه فقط در میان یهودیان فلسطین، بلکه در سرزمینهای اطراف نیز پیچیده بود. همه از خود سؤال می‌کردند که آیا عیسی ناصری، با چنین خصائل و سجایایی، و با اینگونه تعالیم صلح‌جویانه، همان پادشاه خواهد بود یا نه.

در کنار تمام این کارها و سخنان شگفت‌انگیز، یک جریان تاریک در شرف شکل‌گیری بود. پیشوایان مذهبی یهود از تعالیم و نحوه عمل عیسی مطلقاً خشنود نبودند، چرا که او تمام اصول و سنن و تفسیرهای ساخته و پرداخته ایشان را نادیده می‌گرفت و آنچنان انقلابی عمل می‌کرد که از یک طرف تحسین مردم خسته از تظاهر مذهبی را بر می‌انگیخت، و از طرف دیگر خشم و نفرت آن پیشوایان ریاکار و مقام‌پرست و سودجو را. برای مثال، طبق تفسیر علمای دین یهود از حکم تورات، هیچ یهودی اجازه نداشت در روز سبت دست به کاری بزند، حتی اگر کمک به یک دردمند بوده باشد. اما عیسی در روز سبت بیمارانی را که نزد او می‌آمدند شفا می‌داد. با این کار نشان می‌داد که برداشت و تفسیر آنان از حکم خدا چقدر کوردلانه و تنگ‌نظرانه است، و گاه حتی ریاکارانه. یکبار در مقابل ریاکاری ایشان گفت: «کیست از شما که که الاغ یا گاوش روز سبت در چاهی افتد و فوراً آن را بیرون نیاورد؟» همه اینها جز توطئه‌چینی پیشوایان یهود برای قتل او نتیجه‌ای در بر نداشت. و عیسی به‌خوبی از این امر آگاه بود. اما آنان برای از بین بردن او در پی فرصت مناسبی بودند؛ می‌دانستند که اگر او را در ملاء عام دستگیر کنند، مردم به هواداری از او سر به شورش بر خواهند داشت.

از آخرین نشانه‌ها: ورود شاهانه عیسی به اورشلیم

عیسی در آغاز بهار آخرین سال زندگی زمینی خود، با حواریون، پیروان، و هواداران بی‌شمار خود، همراه با انبوه زائران یهودی اهل جلیل، به قصد شرکت در مراسم مقدس عید فصیح، راهی اورشلیم، مرکز مذهبی یهودیان شد، با اینکه می‌دانست این آخرین باری خواهد بود که در این مراسم شرکت خواهد جست. پس به‌منظور آنکه در مورد ادعای پادشاهی خود، شکی برای پیروان خود باقی

نگذارد، پیش از ورود به اورشلیم، در یک روز یکشنبه، پنج روز پیش از مراسم عید، سوار بر کره الاغی شد و از بلندی مشرف به اورشلیم، به سوی دروازه شهر به راه افتاد. پیروانش به همراه اهالی جلیل که او را پادشاه برحق خود می دانستند، هلهله کنان او را مشایعت کرده، فریاد کنان بر او درود می فرستادند و می گفتند: «ما را رهایی ده، ای پادشاه اسرائیل!» آنان جامه های خود را در آورده، بر سر راه او می گسترند و شاخه های درخت نخل کنده، در مسیر او می گذاشتند تا از روی آنها بگذرد. با این کار، رسماً او را پادشاه خود اعلام می داشتند.

عیسی با این عمل خود، یکی از پیشگوییهای مهم انبیای یهود در خصوص پادشاه یا مسیحی موعود را تحقق بخشید، آن پیشگویی زکریای نبی را که می فرماید: «ای دختر صهیون، بسیار وجد نما و ای دختر اورشلیم، آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو نزد تو می آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می باشد و بر الاغ و بر کره [بچه] الاغ سوار است» (زکریا ۹:۹، حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح). شاگردان و پیروان او با دیدن تحقق این پیشگویی، یقین کردند که عیسی همان مسیحی موعود و پسر خدا است.

چون وارد اورشلیم شدند، شهر از این هیاهو آشفته شد. اهالی اورشلیم می پرسیدند: «این کیست؟» و پیروانش و زائران جلیلی می گفتند: «این است عیسی نبی، از ناصره جلیل!» نظر کاهنان اعظم فوراً جلب شد، همینطور نظر فرماندار نظامی روم مقیم در اورشلیم. رومیها معمولاً از این نوع آشوبها هراس داشتند، چرا که می دانستند می تواند بسیار ساده به یک قیام خونین و غیرقابل مهار بینجامد.

نشانه ای دیگر: پاکسازی معبد بزرگ

عیسی مستقیماً به معبد بزرگ رفت، اما این بار نه برای عبادت، بلکه برای تطهیر خانه خدا از لوث آنانی که صحن آنجا را تبدیل به تجارتخانه برای فروش حیوانات قربانی کرده بودند، تجارتی که با تقلب و اجحاف بسیار همراه بود. با طناب تازیانه ای ساخت و با شهامت دکه ها و بساط تاجرانی را که مذهب را وسیله ای برای سودجویی و کسب ثروت ساخته بودند، بر هم ریخت و ایشان را بیرون راند.

اما هیچیک از بزرگان و کاهنان اعظم جرأت دخالت به خود نداد، زیرا می دانستند با محبوبیتی که عیسی در میان توده مردم، خصوصاً مظلومین و ستم دیدگان داشت، هرگونه اقدام خشونت آمیزی منجر به شورش خواهد شد؛ و هرگونه شورش نیز منجر به دخالت نیروهای نظامی روم خواهد شد که

درست در قلعه‌ای در مجاورت معبد بزرگ مستقر بودند. چنین شرایطی قطعاً به نفع هیأت حاکمه یهود نبود که می‌کوشید رابطه مسالمت‌آمیزی با فرماندار نظامی روم مستقر در اورشلیم داشته باشد. این اقدام عیسی باز یکی دیگر از نشانه‌های ظهور مسیحای موعود را تحقق بخشید، چرا که طبق نوشته‌های مقدس یهودیان، مسیحا به هنگام ظهور خود، می‌بایست ناگهان به هیکل درآمده، آن را تقدیس نماید. سران قوم و کاهنان اعظم که از این امور به خوبی آگاه بودند، نزد او آمدند و پرسیدند که او خود را در چه مقامی می‌بیند که حق چنین اقدامی را به خود داده است. اما عیسی پاسخ سؤال ایشان را نداد زیرا می‌دانست که تأثیری بر آنان نخواهد داشت.

فرصت مناسب: دستگیری و محاکمه عیسی

چرخ دسیسه برای قتل عیسی دیگر به حرکت درآمده بود. سران کاهنان می‌دانستند که دستگیری عیسی در ملاء عام اقدامی است خطرناک. لذا بر آن شدند تا او را زمانی بازداشت کنند که در میان انبوه جماعت نیست. در همین هنگام، یهودا اسخریوطی، یکی از ۱۲ حواری عیسی، به علتی که در اناجیل ذکر نشده، نزد سران کاهنان رفت و به آنان پیشنهاد داد که حاضر است در مقابل دریافت وجهی، محلی را که عیسی شبها در آنجا به سر می‌برد، به آنان اطلاع دهد. این واقعه، پنجشنبه همان هفته رخ داد.

شب هنگام، عیسی و حواریونش، پس از برگزاری مراسم شام مخصوص عید فصح، راهی باغی در خارج از شهر شدند. مأمورین به راهنمایی یهودا به آن محل آمده، عیسی را دستگیر کردند و در همان ساعات شب، نزد کاهن اعظم بردند. فوراً جلسه‌ای با حضور تمام اعضای شورای یهود تشکیل شد. عیسی در برابر تمام اتهامات دروغین، چه سیاسی و چه مذهبی که علیه او اقامه می‌شد، حتی یک کلمه نیز در دفاع از خود بر زبان نراند. سرانجام، کاهن اعظم که دید جلسه محاکمه به بن‌بست رسیده است، راهی برای محکوم کردن عیسی ندید جز اینکه او را در مقابل سؤالی مستقیم و مشخص قرار دهد. پس او را قسم داد که بگوید که آیا مسیحای موعود، پسر خدای تعالی هست یا نه. عیسی به پاس قسم کاهن اعظم، به سؤال او پاسخ داد و گفت که همان است که او گفت.

همین برای محکومیت او به اعدام کافی بود، نه آنکه سران کاهنان به آمدن مسیحای موعود و پسر خدا بودن او شک داشته باشند، بلکه به این دلیل که آنان نمی‌توانستند بپذیرند که «این عیسای ناصری» همان مسیحا باشد. وانگهی، حتی ظهور مسیحایی مطابق انتظار ایشان نیز در راستای منافع و جاه‌طلبی آنان نبود! ایشان مقام رهبری و منافع ناشی از آن را بیشتر دوست می‌داشتند تا ظهور پادشاهی که قدرت را از دست ایشان خارج می‌ساخت!

اما چگونه می‌بایست او را به قتل برسانند که موجب شورش هوادارانش نشود و درضمن، اندک محبوبیت ایشان را نیز از میان نبرد. بهترین راه این بود که پیش از آنکه اهالی اورشلیم و زائران از خواب بیدار شوند، او را با یک اتهام سیاسی دروغین، به دست فرماندار رومی، پنطیوس پیلاطس بسپارند.

بامدادان عیسی در محکمه پیلاطس ایستاده بود، با این اتهام که خود را پادشاه یهودیان اعلام کرده و مردم را به شورش دعوت می‌کند. چنین ادعایی فی‌نفسه خیانت و طغیان علیه امپراتور بود و جزایش اعدام با صلیب بود. اما عیسی در حضور پیلاطس نیز سکوت کرد، طوری که پیلاطس عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت. پیلاطس کاردانتر از آن بود که چنین اتهامی را بپذیرد؛ او با دیدن ظاهر آرام و افتاده عیسی، و نیز بر اساس خبرهایی که در باره او شنیده بود، می‌دانست که این دسیسه‌ای بیش نیست که انگیزه‌اش صرفاً حسادت و جاه‌طلبی است. اما سرانجام، تسلیم خواسته سران کاهنان شد، چرا که ایشان مستقیماً تهدید کردند که اگر حکم اعدام او را صادر نکنند، به امپراتور در روم گزارش خواهند داد که او یک خائن به روم را آزاد کرده است.

اعدام عیسی بر صلیب

بدینسان، عیسی روز جمعه، ساعت ۹ صبح، بیرون از اورشلیم، در محل اعدام مجرمین، بر صلیب میخکوب شد. اعدام با روش صلیب، رنج‌آورترین نوع مرگ بود. شخص اعدامی را یا به صلیب میخکوب می‌کردند، یا با طناب به صلیب می‌بستند. مرگ در اثر خون‌ریزی حادث نمی‌شد، بلکه در اثر خستگی و از کار افتادن تدریجی عضلات قفسه سینه و بند آمدن تنفس، و در نتیجه، خفگی تدریجی؛ این امر ممکن بود چند روز به طول بینجامد. محکوم را نیز معمولاً کاملاً برهنه بر صلیب می‌آویختند. تمام اینها سبب شده بود که در آن روزگار، اعدام توسط صلیب ننگ‌آورترین نوع اعدام تلقی شود. طبق قوانین روم، هیچیک از اتباع روم را با صلیب اعدام نمی‌کردند؛ صلیب فقط مخصوص اهالی سرزمینهای اشغالی بود که هنوز به تابعیت روم پذیرفته نشده بودند و درضمن، جرمشان خیانت یا شورش علیه حکومت روم بود. بدینسان، عیسی به‌گونه‌ای ننگ‌آور، همچون یک مجرم سیاسی اعدام شد، مجرمی که ادعای پادشاهی کرده بود.

اما مرگ عیسی بسیار زودتر از حد انتظار فرا رسید. او ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز جان سپرد. به روایت انجیل، از ساعت ۱۲ ظهر تا لحظه مرگش، آسمان تاریک شده بود. وقتی روح خود را به دست

«پدر» در آسمان سپرد، زمین به لرزه در آمد، طوری که حتی نگهبانان رومی حاضر در محل، وحشت کردند و تصدیق نمودند که او واقعاً مرد عادل بود.

پیکر مطهر عیسی را یکی از بزرگان یهود که در این دسایس شراکت نداشت، از صلیب به‌زیر آورد و در مقبره‌ای که برای خود ساخته بود، گذارد.

یهود را رسم بود که مردگان خود را نه در زیر خاک، بلکه در اتاقک‌هایی که در دل صخره‌ها و کوه‌ها حفر می‌کردند، قرار دهند و دهانه اتاقک را با سنگی مسدود کنند. جسد را با روغنهای معطر می‌پوشاندند و آن را در کفن می‌پیچیدند. کفن کردن در رسم یهود اینچنین بود که پارچه‌ای نوار مانند را از پا به بالا دور جسد می‌پیچیدند و بعد جسد را در قسمت‌های مختلف با طناب می‌بستند، طوری که اگر مرده‌ای هم زنده می‌شد، مطلقاً قادر به هیچ حرکتی نمی‌بود. روی او را نیز با پارچه‌ای دیگر می‌پوشاندند. پیکر پاک عیسی را نیز با چنین مراسمی کفن و دفن کردند.

اما چون غروب نزدیک بود و فردای آن روز نیز روز سبت بود، و طبق شریعت دیگر مجاز به کار در آن ساعات غروب نبودند، مالیدن روغنهای معطر به پیکر او به‌طور شایسته میسر نشد؛ لذا بر آن شدند که این کار را روز یکشنبه صبح انجام دهند.

تجسم حالت نومیدی، سرخوردگی، و شوک روحی ۱۱ حواری و سایر پیروان عیسی کار دشواری نمی‌نماید. رویدادهای پنجشنبه شب و روز جمعه آنچنان غیرمنتظره و سریع رخ داد که قدرت تجزیه و تحلیل امور و یادآوری پیشگوییهای خود عیسی در این زمینه را از ایشان سلب کرده بود. تنها چیزی که آنان در آن لحظات می‌دیدند، این بود که یگانه امیدشان اینچنین ناگهانی به‌قتل رسید، آن هم با چنان وضع خفت‌باری. امید به رهایی از ظلم و ستم بیگانه و خودی به‌یکباره نقش بر آب شد.

و اینک فراسوی صحنه آخر

زنده شدن عیسی

یکشنبه صبح، سپیده‌دمان، برخی از زنان که او را پیروی و خدمت می‌کردند، مواد معطری را که تهیه کرده بودند، برداشتند و به‌سر قبر رفتند. اما وقتی رسیدند، سنگ دهانه مقبره را در گوشه‌ای افتاده دیدند. چون نزدیک رفتند، دو فرشته را در جامه‌ای درخشان در مقبره دیدند. از ترس جرأت نگریستن نداشتند؛ فقط صدای آنان را شنیدند که می‌گفتند: «چرا زنده را از میان مردگان می‌طلبید؟ در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به‌یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود، شما را خبر داده، گفت ضروری است که پسر انسان به‌دست مردم گناهکار تسلیم شده، مصلوب گردد و روز سوم برخیزد.»

وقتی از مقبره بیرون آمدند و شتابان به شهر باز می‌گشتند تا حواریون را خبر دهند، ناگاه خود همان مسیح موعود است. وقتی او ایشان را دعوت به توبه و بازگشت به سوی خدا نمود، بی‌درنگ سه عیسی بر آنان ظاهر شد... آری، او زنده شده بود، نه همچون روح، بلکه جسم و روح با هم. او حقیقتاً به زندگی بازگشته بود!

پس از آن، او خود را بارها زنده به حواریون و پیروان خود ظاهر کرد. به روایت اناجیل و سایر نوشته‌های عهدجدید، شمار کسانی که عیسی را زنده دیدند، به پانصد تن می‌رسید.

مسیحا و پادشاهی شکست‌ناپذیر

بدینسان عیسی از دروازه مرگ پیروزمندانه گذشت، از این آخرین سنگر نیرومند و ظاهراً شکست‌ناپذیر تاریکی! او وارد قلمرویی از حیات شد که دیگر شکست بر آن متصور نبود. اینک او پادشاهی شکست‌ناپذیر و بی‌زوال گردیده بود، همانکه اشعیاى نبی ۷۰۰ سال پیش از آن پیشگویی کرده، گفته بود: «سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او "عجیب" و "مشیر" و "خدای قدیر" و "پدر سرمدی" و "سرور سلامتی" خواهد بود» (اشعیا ۹:۶). بلی، او مشیر و راهنما، خدای قادر، سرچشمهٔ ابدیت، و پادشاه صلح و آرامش خوانده شد. او اینک ثابت کرده بود که حقیقتاً مسیح و پادشاه است، پادشاهی از قلمرویی دیگر.

آری، او واقعاً آمده بود تا رومیها را شکست دهد و قوم یهود را از یوغ دشمنشان رهایی بخشد؛ اما نه فقط قوم یهود را از یوغ رومیها، بلکه تمام اقوام و ملل را از یوغ سنگین حکومت جابرانه و ستمکیش دشمن اعظم، شیطان! او این حکومت و ملکوت خود را آغاز کرد، نه با زور و شمشیر آهنین، بلکه با محبت، بزرگواری، فروتنی، گذشت از حق خویشتن، ایثار، و جان‌نثاری در حق انسانها! عیسی که اینک مسیح و پادشاه بود، چهل روز پس از زنده شدن (یا در اصطلاح کتابمقدس: قیامش)، در مقابل چشمان شاگردان زنده به آسمان رفت. در حین عروجش، دو فرشته بر شاگردانش ظاهر شده، گفتند که او همانگونه که به آسمان رفت، در روزی معین به این جهان باز خواهد گشت تا زندگان و مردگان را داوری نماید.

آغاز سلطنت عیسی، مسیح و پادشاه موعود

گفتن همهٔ این سخنان ساده است. اما واقعیت عیسی مسیح از حد سخن فراتر رفت. ده روز پس از عروج عیسی مسیح، در یک عید بزرگ یهودیان، به نام عید پنطیکاست، عیسی روح‌القدس را از پدر دریافت داشته، او را بر رسولان و پیروان نزدیک خود فرو ریخت. واقعه‌ای خارق‌العاده رخ داد:

جمع شاگردان عیسی از روح القدس پر شدند و شروع کردند به حمد و ستایش خدا با زبانهایی که اصلاً نمی‌دانستند، با زبانهای کشورهای مختلفی که محل سکونت زائرین یهود بود که برای آن عید گرد آمده بودند.

این وقایع سبب شد که پطرس بتواند برای نخستین بار در جمع پیشوایان بلند مرتبه مذهبی و مردم عادی یهودی، چه اهل یهودیه، و چه مقیم در سایر سرزمینها، شهادت دهد که عیسی ناصری هزار نفر ایمان آوردند که عیسی همان مسیح است. چند روز بعد، این تعداد به ۵۰۰۰ رسید. بسیاری از ملایان برجسته یهود نیز مطیع این ایمان گردیدند.

اما سلطنت او محدود به قوم یهود نمی‌شد. ظرف مدتی کوتاه، طبق مشیت الهی، مژده ملکوت مسیح به سرزمینهای جدید رسید، حتی تا به روم، پایتخت ثروتمند و فربه امپراطوری. ۳۰۰ سال پس از این واقعه، امپراطوری روم در مقابل مسیحیت به زانو در آمد، و این ایمان را به‌عنوان دین رسمی حکومت پذیرفت. مسیح روم را شکست داد، با اسلحه محبت و گذشت و ایثار، با خون شهادت بسیار. بدینسان، عیسی ناصری، از دهکده‌ای کوچک، با شماری اندک از رسولان، اینک بر جهان حکومت می‌کرد.

اما این پایان نمایشنامه الهی نیست. پیروان او در هر عصر و زمانی، باید ملکوت او را توسعه دهند. هنوز کار بسیار است. تا بازگشت او و برقراری نهایی ملکوت خدا، مسیحیان وظیفه دارند ملکوت او را در بحبوحه تاریکی و گناه این جهان، بر دل انسانها بر قرار نمایند، با اسلحه محبت. آمین!

بخش ۳

آیا عیسی یک پیامبر بود؟

کنکاش سناریوی الهی!

این که بود؟ آیا یکی از پیامبران بزرگ بود؟ آیا معلمی برجسته اخلاق بود؟ یا معجزه‌گری مهربان و نیکوکار؟ یا انسانی والا و فروتن که حاضر شد بدون اعتراض، به‌دست دشمنانش کشته شود؟ در بخش دوم مقاله، زندگی و رسالت عیسی مسیح را از جنبه تاریخی بررسی کردیم. ما همچون خبرنگاری به روزگار عیسی بازگشتیم و وقایع را آنطور که یک انسان می‌توانست مشاهده کند، مورد بررسی قرار دادیم.

در این بخش، می‌خواهیم رسالت عیسی را از دیدگاه الهی بررسی کنیم. می‌کوشیم دریابیم که کار او از دیدگاه خدا چه مفهوم و اهمیتی داشت. به عبارت ساده‌تر، می‌خواهیم خبرنگار خود را این بار به پشت صحنه بفرستیم، به جایی که آن «کارگردان اعظم» سناریوی نمایشنامه پرشکوه الهی را تهیه کرد و به روی صحنه آورد، تا ببینیم «او» از فرستادن عیسی مسیح چه مقصود و هدفی داشت و کار عیسی از نظر او چه اهمیت و معنایی می‌دهد.

از دیدگاه «کارگردان اعظم»

به این منظور، به یکی از بخشهای مهم کتابمقدس مراجعه می‌کنیم، به رساله پولس رسول به فیلیپیان، فصل دوم، آیه‌های ۶ تا ۱۱. می‌فرماید:

« [او] چون در صورتِ خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورتِ غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را به‌غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمعی ناهاست، بدو بخشید، تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسیای مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر.»

هویت واقعی عیسی: چون در صورتِ خدا بود...

کتابمقدس می‌فرماید که عیسی «در صورتِ خدا بود و با خدا برابر بود.» هر چه خدا بود، عیسی نیز همان بود. او دارای همان ذات و جوهری بود که خدا بود. او نه از خدا بالاتر و نه از او فروتر بود، بلکه با او برابر بود.

عیسی پیش از آنکه از مریم عذرا چشم به این جهان بگشاید، نزد خدا و با خدا بود. او از ازل بوده است. هم او بود که جهان هستی را طبق ارادهٔ خدای پدر آفرید (یوحنا ۱:۲).

طرح‌ریزی نقشه رستگاری: با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد

او که هم‌ذات با خدا و ازلی و ابدی بود و جهان هستی را طبق طرح خدای پدر خلق کرده بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد. او حاضر نبود به قیمت هلاکت و تباهی انسانی که به شباهت خود خلق کرده بود، کماکان جلال الهی خود را حفظ کند. او حاضر شد برای رستگاری بشر، برای مدتی جلال و شکوه الهی خود را ترک کند. این چنین است محبت خدا.

رسالت عیسی: خود را خالی کرد!

او برای تحقق نقشه رستگاری بشر، طبق اراده‌ی خدای پدر، «خود را خالی کرد»، جلال و عظمت الهی خود را در آسمان ترک گفت.

چه تناقضی با عملی که آدم انجام داد. آدم که از نظر معنوی و اخلاقی و خصوصیات عقلانی به صورت خدا آفریده شده بود، به این بسنده نکرد که شبیه خدا باشد. او شبیه به خدا بودن را نه فقط «غنیمت شمرد» بلکه به دنبال وسوسه‌ی شیطان، قصد کرد که با خدا «برابر» باشد. به همین دلیل، نه فقط با خدا برابر نشد، بلکه شباهت خود را به خدا نیز خدشه‌دار ساخت و از حضور او رانده شد.

اما اینک کسی را می‌بینیم که گرچه با خدا برابر «بود»، اما این امتیاز را «غنیمت نشمرد». او حاضر شد برای نفع انسانها، جلال خود را در آسمان ترک کند. چه تناقضی! «آدم اول» کوشید خدا شود؛ «آدم دوم» که خدا بود، حاضر شد انسان شود!

در شباهت مردمان شد...

این وجود الهی که به خاطر کیفیت ارتباط ذاتی‌اش با خدا، «پسر خدا» نامیده شده، در مقطعی از زمان (۲۰۰۰ سال پیش)، در نقطه‌ای مشخص از مکان (در سرزمین فلسطین)، «انسان شد». اما نه انسانی از طبقه‌ی اشراف و توانمندان، بلکه «غلام» شد. کسی که خالق و مالک عالم هستی بود، نه فقط به صورت مخلوق خود در آمد، بلکه پست‌ترین شکل آن را بر خود گرفت. در آخوری چشم به جهان گشود، در خانواده‌ای فقیر، در یکی از گمنامترین نقاط جهان. در شهری که شهرت خوبی نداشت پرورش یافت و نجاری پیشه کرد.

خویشتن را تا به موت صلیب مطیع گردانید

اما خالق عالم هستی، کسی که با خدا برابر بود، نه فقط در مقام انسانی فقیر و حقیر به این جهان آمد، بلکه حاضر شد برای شستشوی گناه بشر و کفاره کردن آن، بمیرد. اما باز نه هر نوع مرگی! او با شنیع‌ترین روش متداول آن روزگار اعدام شد: با صلیب!

در حکومت روم (که فلسطین نیز جزو مستعمرات آن بود)، صلیب خفت‌آورترین نوع اعدام بود. سیسرون، مورخ رومی، صلیب را چنین توصیف می‌کند: «صلیب بی‌رحمانه‌ترین و شرم‌آورترین نوع مجازات است! باشد که صلیب نه فقط از بدن هر تبعه‌ی روم، بلکه حتی نامش نیز از فکر و چشم و گوش او دور بماند!»

اما عیسی حاضر شد تا به‌نهایت خود را خوار سازد، هیچ شود، و چنین مرگ خفت‌آوری را بپذیرد. او به‌جای ما مجازات شد، گناهان ما را بر دوش خود گرفت، و کفارهٔ تقصیرات ما را پرداخت. او مرگ خفت‌بار را پذیرفت تا ما حیات ابدی بیابیم.

خدا او را به‌غایت سرافراز نمود

اما خدا او را در کام مرگ رها نکرد. طبق وعده‌ای که عیسی پیش از رنج و مرگش به شاگردانش داده بود، خدا او را در سومین روز پس از مرگش زنده کرد. او خود را زنده به تمامی شاگردان و پیروانش که شمارشان به حدود پانصد تن می‌رسید، ظاهر کرد. ایشان یقین حاصل کردند که او زنده شده و در نتیجه همان کسی است که ادعا می‌کرده، یعنی پسر یگانهٔ خدای پدر. او چهل روز بعد از زنده شدنش، در مقابل چشمان شاگردانش به آسمان عروج فرمود تا روزی بار دیگر برای داوری جهان باز گردد.

در آن روز، «به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است، خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر.» او که برای مدتی بشر شد، اکنون در رفیع‌ترین مقام ممکن بالا برده شد!

چه تناقضی! «آدم اول» کوشید خدا شود، اما به فخر تباهی سقوط کرد؛ «آدم دوم» که خدا بود، انسان شد، انسانی حقیر، اما خدا او را به قلعهٔ سربلندی بالا برد! این است پیام مسیحیت: هر که خود را بزرگ پندارد، پست گردد، و هر که خود را فروتن سازد، سرافراز گردد!

در آن روز، او ملکوت و حکومت جاودانی خدا را بر قرار خواهد ساخت و آسمان و زمین جدیدی به‌وجود خواهد آورد که در آن عدالت و صلح و صفا حکمفرما خواهد بود.